



مولوی، دیوان اشعار، غزل شماره ۱۱۴۱

ز بامداد چه دشمن کشتست دیدن یار
بشارتِیست ز عمر عزیز روی نگار

ز خواب برجهی و روی یار را بینی
زهی سعادت و اقبال و دولت بیدار

همو گشاید کار و همو بگوید شکر
چنان بُود که گلی رُست بی‌قرینه خار

چو دست بر تو نهد یار و گویدت برخیز
زهی قیامت و جنّات و تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ^(۱)*

بگو به موسیٰ عمران که شد همه دیده
که نعره آرَنِی^(۲) خیزد از دم دیدار

برای مَغْلَطَه^(۳) می‌دید و دیدنش می‌جست
زهی مقام تجلی و آفتاب مدار

ز بامداد چو آفیون^(۴) فضل او خوردیم
برون شدیم ز عقل و برآمدیم ز کار^(۵)

ببین تو حال مرا و مرا ز حال می‌پرس
چو عقل اندک داری برو، مگو بسیار

برو مگوی جنون را ز کوره مَعْقولات^(۶)
که صد دریغ که دیوانه گشته‌ای یک بار

مرا در این شب دولت ز جفت و طاق می‌پرس
که باده جفتِ دماغست و یار جفتِ کنار

مرا می‌پرس عزیزا که چند می‌گرددی
که هیچ نقطه نپرسد ز گردش پرگار

غبار و گرد مینگیز در ره یاری
که او به حسن ز دریا برآورید غبار^(۷)

منه تو بر سر زانو سر خود ای صوفی
کز این تو پی نبری، گر فرو روی بسیار

چو هیچ کوه اُحد برنیامد از بن و بیخ
چه دست در زده‌ای در کمرگه کهسار؟

در آن زمان که عسل‌های فقر می‌لیسیم
به چشم ما مگسی می‌شود سپه سالار

چه ایمنست دهم از خَرَج^(۸) و نعل بها^(۹)
چو نعل ماست در آتش^(۱۰) ز عشق تیزشرار

*** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۵**

... أَنْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...

... بهشت‌هایی ویژه آنان است که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است...

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۱

می‌رود بی بانگ و بی تکرارها
تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تا گلزارها

ای خدا جان را تو بنما آن مقام
که درو بی‌حرف می‌روید کلام

تا که سازد جان پاک از سر قدم
سوی عرصه دورپنهای عدم

عرصه‌ای بس با گشاد و با فضا
وین خیال و هست یابد زو نوا

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۳

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۳

رَشک از آن افزون‌تر است اندر تنم
کز خودش خواهم که هم پنهان کنم

ز آتش رشک گران آهنگ من
با دو چشم و گوش خود در جنگ من

چون چنین رشکی ستت ای جان و دل
پس دهان بر بند و گفتن را بهل

مولوی، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱

بخش ۴ - التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوان ها از عیسی علیه السلام

گشت با عیسی یکی ابله رفیق
استخوان ها دید در حفره عمیق

گفت: ای همراه، آن نام سَنی^(۱۱۱)
که بدان مرده تو زنده می‌کنی

مر مرا آموز تا احسان کنم
استخوان ها را بدان با جان کنم

گفت: خامش کن که آن کار تو نیست
لایق آنفاس^(۱۱۲) و گفتار تو نیست

کان نَفَس خواهد ز باران پاک‌تر
وز فرشته در روش دراکتر^(۱۱۳)

عمرها بایست تا دم پاک شد
تا امین مخزن افلاک شد

خود گرفتی این عصا در دست راست
دست را دستان موسی از کجاست؟

گفت: اگر من نیستم اَسرارخوان
هم تو بر خوان نام را بر استخوان

گفت عیسی: یا رب این اَسرار چیست؟
میل این ابله درین بیگار^(۱۳) چیست؟

چون غم خود نیست این بیمار را؟
چون غم جان نیست این مردار را؟

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو^(۱۴)

گفت حق: ادِّبارگر^(۱۵) ، ادِّبارجوست
خار روییده جزای کِشت اوست

آنکه تخم خار کارد در جهان
هان و هان او را مجو در گلستان

گر گلی گیرد، به کف خاری شود
ور سوی یاری رود، ماری شود

کیمیای^(۱۶) زهر و مارست آن شَقّی^(۱۷)
بر خلاف کیمیای مُتَقّی^(۱۸)

مولوی، مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۸

ساحران موسی از استیزه را
برگرفته چون عصای او عصا

زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شِگرف^(۱۹)

لَعَنَهُ اللهُ این عمل را در قَفَا^(۲۰)
رَحِمَهُ اللهُ آن عمل را در وفا

کافران اندر مری^(۲۱) بوزینه طبع^(۲۲)
آفتی آمد درون سینه، طبع

هرچه مردم می‌کند، بوزینه هم
آن کند کز مرد بیند دم به دم

او گمان برده که من کردم چو او
 فرق را کی داند آن استیزمرو؟

این کند از امر و، او بهر ستیز
 بر سر استیزمرویان خاک ریز

مولوی، مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۱۵

ساحران در عهد فرعون لعین^(۲۴)
 چون مری کردند با موسی به کین

لیک موسی را مقدّم داشتند
 ساحران، او را مُکرم^(۲۵) داشتند

زانکه گفتندش که فرمان، آن توست
 خواهی اول، آن عصا تو فکن نخست

گفت: نی اول شما ای ساحران
 افکنید آن مکرها را در میان

این قدر تعظیم، دینشان را خرید
 کز مری آن دست و پاهایشان برید

ساحران، چون حق او بشناختند
 دست و پا در جرم آن، در باختند

لقمه و نکته‌ست، کامل را حلال
 تو نه‌ای کامل، مخور می‌باش لال

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
 گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا^(۲۶)

کودک اول چون بزاید شیرنوش^(۲۷)
 مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدتی می‌بایدش لب دوختن
 از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی‌تی^(۲۸) می‌کند

خویشتن را گنگِ گیتی می‌کند

گرّ اصلی، کش نبود آغاز گوش
لال باشد، کی کند در نطق، جوش؟

زانکه اول سَمْع^(۲) باید نطق را
سوی منطق از ره سَمْع اندر آ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

این جهان کوهست و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا

مولوی، مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۲

گفت پیغامبر که چون کوبی دری
عاقبت ز آن در برون آید سری

چون نشینی بر سر کوی کسی
عاقبت بینی تو هم روی کسی

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی در آب پاک

جمله دانند این، اگر تو نگروی
هر چه می‌کاریش، روزی بدروی

سنگ بر آهن زدی آتش نجست
این نباشد، ور بباشد نادر است

آنکه روزی نیستش بخت و نجات
ننگرد عقلش، مگر در نادرات^(۳)

کان فلان کس کشت کرد و بر نداشت
و آن صدف برد و، صدف گوهر نداشت

(۱) جَنَاتٍ وَ تَحْتَهَا الْاَنْهَارُ: بهشت ها و نهرها در زیر آن

(۲) اُرنی: خودت را به من نشان بده.

(۳) مَعْلُطه: سخنی که کسی را به غلط و اشتباه بیندازد.

- (۴) اَفیون: تریاک
 (۵) برآمدیم ز کار: از کار افتادن، سست و بیهوش شدن
 (۶) مَعقولات: امور و مسایل عقلی و پیچیده که درک آن در حد هر کس نیست
 (۷) ز دریا برآورید غبار: دریا را خشکاند
 (۸) خُراج: مالیات
 (۹) نعل بها: مالی که پادشاه به هنگام عبور از موضعی از صاحب آن می گرفته
 (۱۰) نعل در آتش بودن: بی تاب بودن، مضطرب بودن
 (۱۱) سَنی: بلند و رفیع، عالی، نام سَنی، همان اسم اعظم است
 (۱۲) اَنفاس: جمع نفس، دم ها، نفس ها
 (۱۳) دِرَاک: دریابنده، نیکدریابنده، کسی که هر چه را بخواهد و طلب کند دریابد
 (۱۴) بیگار: کار بی مزد
 (۱۵) رُفُو: دوختن پارگی جامه یا فرش به طوریکه جای دوختن آن به سادگی دیده نشود. در فارسی رُفُو تلفظ می کنند
 (۱۶) ادَبّار: بخت برگشتگی، تیرمبختی، تیرمروزی
 (۱۷) کیمیّا: اکسیر، در باور قدما، ماده‌ای فرضی که به وسیله آن می‌توان هر فلز پست مانند مس را تبدیل به زر کرد
 (۱۸) شَقی: مخفّف شَقی به معنی بدبخت
 (۱۹) مُتقی: باتقوا، پرهیزگار، پارسا
 (۲۰) شِگِرف: بزرگ، عجیب
 (۲۱) قَفّا: پشت
 (۲۲) مری: جدال و خود نشان دادن، مخفّف کلمه مرء
 (۲۳) بوزینه طبع: مانند بوزینه، زیرا که بوزینه اعمال آدمی را تقلید می کند.
 (۲۴) لعین: لعنت شده
 (۲۵) مَکَرَم: محترم داشته شده، بزرگ محسوب داشته شده
 (۲۶) اَنصَبُوا: خاموش باشید
 (۲۷) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
 (۲۸) تَتی: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کویکانه
 (۲۹) سَمع: شنیدن
 (۳۰) نادرات: امور نادر و احتمالات بعید